

حاکم شرم دانه از جوی سرکش خویش	یا قوت ماکذری دارد از آتش خویش
از بسکه شعله جز است در دوش میتاید	
از کرد ما دحاکم چون از تنور آتش	
گردیده ام بجان خود میهمان خویش	قانع چون گندم بدو انگشت نان جوی
چسبان باشد بدام حلقه اشغوش را	که می رود بجمع آب نیکین از جوی نانی
رک کل جای موم مشب بنون حامدی	سحقن از بسکه ز نیکین بنوار از کف
پدیوار ساری و نگاه کردم تنوان کرد	که از م تناب بر تخی ای میگرد دلی
بهم لطف غنای آنرا بود کیفیت دیگر	خورش خورشید بود خنده آب از زهر
نگاه از دیدن آن چشم زهر او میگرد	زبان خار باشد بیک رنگ علی با دوا
زگر می چون تندو شعله میگرد	کیند از حلقه چشم سهند حلقه دانش
نگاه او بکار زرم مشب کرد افسونی	که چون رنگ صفا از کف بریزد ماده جا
بهم چون شکرانی نوبها کله چاشق	بود چون گل عفتا کی آغاز انجاش
هنرمندان دام ره بلوف کعبه کوبی	که باشد عیب پوتین قجای قن
مرا در علم وحدت کشته فهم ز مکتب	که روز جمعه نمند بود اگر کفر استکان
کلت، تراز	بها تخم بر تو منت زهر و مدی باشد
	ز تاب سرف کرد دیکته شتر کت موه
و او دام ترشیب باغ از نا جانیکه	بسته ام سزازه اوراق کز آه جویس
سرت را صدیوان کردن بنمزم بود	
شمع میارد بر جان شعله را همه تویس	

داع جوری از جبال قرب افزون میشود	اشمی از دور باشد در هر وانجا نکوا از
بستن لب میکند کیر بصید گفتگو	از لب جامه موشی ای یکا چشم مشابهاز
گر بردن ابی درین ره شوکن از کرد خودی	
میستوانی گشت از نقش قدم بینه ساز	
بیم ز حرف لب و ست باه نونش هنوز	بود نظاره حلقه بنف بوش هنوز
ملوک مامی نیست مرگ همچون را	که هست چشم غزالان سیاه بوش
شکایت از سنی حلق چون کمر	نداده اند زبان چون زبان کوش
شبی که گشت سید مست نا از اضا که	برد نسیم عیار را بر دوش هنوز
زبان عجبی تصور بر جیت رنگ سخن	نشسته ایم بر تاج سخن جوش هنوز
گر شمشیر است بصری اگر گشت خون غزال	زند ز برده ز کم های جاده جوش هنوز
دبان زهد ز موان کشته شد شوکت	
ز فتنه شیخ بیبا را زمین فروتن هنوز	
صف السین	
میکند نعلی انقضا تمام که میرس	میندلال آتش یکیا هم که میرس
چیزم بود بفرح خط و حالی مشب	صف موربت به تناب نگاه هم که میرس
جاده را گوهر آینه کند رفتارم	حیرت کشته و کفرش بر اهرم که میرس
سهر که دست در آونش بر تخی کبر	کرد حلالا که بر قدرت کیا هم که میرس
از غده ترنجوی صبا بم هوای شوکت	
ماد تندی ز سر افکند کلا هم که میرس	

سینه